
منتشر شده در مجله جنوب جهانی

مقایسه اجمالی نظرات کانت، هگل و مارکس



**گفتگوهای داخلی بخشی از کمونیست های باسک
جمع آوری و تدوین مازیار
ترجمه مجله جنوب جهانی**

مقایسه کلی و اجمال نظرات فلسفی ایمانوئل کانت، گئورگ ویلهلم فریدریش هگل، و کارل مارکس نیازمند بررسی سیستماتیک مبانی فکری، روش شناسی، و

مفاهیم محوری هر یک است. این سه فیلسوف، هر چند در بستر فلسفه آلمانی و در پیوند با یکدیگر رشد کردند، اما تفاوت‌های بنیادینی در نگرش‌های متافیزیکی، اخلاقی، سیاسی، و اجتماعی دارند. در ادامه، این مقایسه را در چند محور اصلی پی میگیریم:

رابطه ذهن و جهان خارج، و محدودیتهای عقل انسان. در ادامه، این مفهوم را به طور مفصل و ساختاریافته بررسی میکنیم:

۱. مقدمه: چرا ایده آلیسم استعلایی؟
کانت در پاسخ به اختلافات بین عقل گرایان (مانند دکارت و لایب نیتس) و تجربه گرایان (مانند هیوم) نظریه خود را مطرح کرد. عقل گرایان معتقد بودند شناخت از طریق ایده‌های ذهنی و استدلال‌های پیشینی (a priori) ممکن است، در حالی که تجربه گرایان تمام شناخت را ناشی از تجربه حسی (a posteriori) میدانستند. هیوم حتی مفاهیمی مانند علیت را به عنوان عادت ذهنی تقلیل داد.

کانت با ترکیب این دو رویکرد، نشان داد که شناخت حقیقی نیازمند همکاری تجربه (به عنوان ماده شناخت) و ساختارهای پیشینی ذهن (به عنوان شکل شناخت) است. ایده آلیسم استعلایی او تلاشی است برای توضیح این که چگونه ذهن انسان جهان تجربه شدی (پدیدارها) را

۱. متافیزیک و معرفت‌شناسی

کانت:

- ایده آلیسم استعلایی (Transcendental Idealism): کانت میان «پدیدارها» (phenomena؛ آنچه از طریق حواس و فاهمه درک میکنیم) و «نومنها» (noumena؛ واقعیت فی نفسه) تمایز قائل میشود. او معتقد است انسان تنها قادر به شناخت پدیدارهاست، زیرا شناخت از طریق مقولات فاهمه (مثل علیت، جوهر، و کمیت) شکل میگیرد که ذاتی ذهن انسانند.

- نقد عقل محض: کانت تلاش میکند محدودیتهای عقل نظری را نشان دهد و اثبات میکند مفاهیمی مانند خدا، آزادی، و جاودانگی در قلمرو عقل عملی (اخلاق) معنا می یابد، نه عقل نظری.

ایده آلیسم استعلایی (Transcendental Idealism) یکی از بنیادین‌ترین مفاهیم در فلسفه ایمانوئل کانت است که در اثر اصلی او، نقد عقل محض (Critique of Pure Reason)، بسط داده شده است. این نظریه تلاشی است برای پاسخ به پرسشهای اساسی درباره ماهیت شناخت،

میسازد، بدون این که واقعیت فی نفسه (نومنها) را نفی کند.

۲. کلیدواژه ها و مفاهیم محوری

الف. پدیدار (Phenomenon) و نومن (Noumenon):

- پدیدارها: اشیاء و رویدادهایی هستند که از طریق حواس و مقولات ذهنی ما درک میشوند. اینها واقعیت تجربه شده اند و تنها چیزی هستند که انسان می تواند بشناسد.

- نومنها: واقعیت فی نفسه (Things-in-themselves) هستند که مستقل از ادراک انسان وجود دارند، اما غیر قابل شناسایی اند. کانت تأکید میکند که نومنها مرزهای شناخت انسان را نشان میدهند.

ب. انقلاب کوپرنیکی (Copernican Revolution):

کانت ادعا میکند همانگونه که کوپرنیک مرکزیت زمین را رد کرد، او نیز باید مرکزیت «ابژه» (شیء خارجی) در شناخت را رد کند. به جای این که ذهن انسان تابع ابژه باشد، ابژه تابع ذهن است. به بیان دیگر، ذهن انسان با ساختارهای پیشینی خود (مثل فضا، زمان، و مقولات) جهان تجربه را سازماندهی میکند.

پ. فضا و زمان به عنوان شهودهای پیشینی:

- کانت فضا و زمان را شکل‌های پیشینی شهود حسی (فرم‌های پیشینی ادراک)

میداند. اینها ابزارهایی هستند که ذهن برای نظم بخشیدن به داده‌های حسی استفاده میکند.

- مثال: وقتی جسمی را میبینیم، ناگزیر آن را در فضا و زمان ادراک میکنیم. فضا و زمان نه ویژگیهای ذاتی اشیاء، بلکه شرایط ضروری برای هرگونه ادراکاند.

ت. مقولات فاهمه (Categories of Understanding):

کانت ۱۲ مقوله پایه‌ای (مانند علیت، جوهر، کمیت، و کیفیت) را معرفی میکند که ذهن برای تفسیر داده‌های حسی به کار میبرد. این مقولات، چهارچوبی برای تبدیل تجربه های پراکنده به شناخت منسجم فراهم میکنند.

- مثال: وقتی میگوییم «آتش سبب دود شد»، ذهن ما رابطه علیتی را بر اساس مقوله علیت به داده ها تحمیل میکند.

ث. شناخت به مثابه ترکیب داده‌ها و ساختارها:

- شناخت حقیقی از ترکیب ماده حسی (داده های تجربی) و شکل‌های پیشینی (فضا، زمان، و مقولات) پدید می‌آید.

- این ترکیب، سنتز استعلایی (Transcendental Synthesis) نامیده میشود.

۳. ایده آلیسم استعلایی در برابر دیگر نظریه ها

- ایده آلیسم تجربی (مثل برکلی): جهان خارج را کاملاً ساخته ذهن میدانند. اما

کانت معتقد است پدیدارها واقعیاند و نومن‌ها وجود دارند، هرچند ناشناختنی باشند.

- رئالیسم ساده: معتقد است جهان خارج دقیقاً همانگونه که هست ادراک میشود. کانت این را رد میکند و میگوید شناخت ما همواره مشروط به ساختارهای ذهن است.

- ماتریالیسم: کانت با تأکید بر نقش فعال ذهن در شکل دهی به تجربه، ماتریالیسم منفعل را نقد میکند.

۴. پیامدهای ایده آلیسم استعلایی الف. محدودیتهای عقل نظری:

- عقل انسان تنها میتواند پدیدارها را بشناسد. هر تلاشی برای شناخت نومن‌ها (مثل خدا، نفس ناطقه، یا جهان به عنوان کل) به تناقضهای عقل (Antinomies) میانجامد.

- کانت میگوید مفاهیمی مانند آزادی و جاودانگی در قلمرو عقل عملی (اخلاق) معنا مییابند، نه عقل نظری.

ب. امکان متافیزیک به مثابه علم:

کانت نشان میدهد که متافیزیک سنتی (به عنوان شناخت نومن‌ها) غیرممکن است، اما یک متافیزیک استعلایی (بررسی شرایط امکان شناخت) ممکن است.

پ. نجات آزادی و اخلاق:

- از آنجا که نومن‌ها خارج از قلمرو علیت طبیعی‌اند، کانت فضایی برای آزادی اراده

باز میکند. انسان به عنوان نومن میتواند آزاد باشد، حتی اگر به عنوان پدیدار تابع قوانین طبیعی باشد.

- این ایده پایه اخلاق کانتی (امر مطلق) را تشکیل میدهد.

۵. مثالهای عینی برای درک بهتر

۱. ادراک یک درخت:

- داده های حسی از درخت (رنگ، شکل، بافت) از طریق شهودهای فضایی و زمانی سازماندهی میشوند.

- ذهن با مقولاتی مانند «جوهر» (درخت به عنوان یک شیء پایدار) و «علیت» (رشد درخت تحت تأثیر نور و آب) این داده ها را تفسیر میکند.

- اما «درخت فی نفسه» (نومن) هرگز شناخته نمیشود.

۲. علم فیزیک:

- قوانین فیزیک (مثل جاذبه) تنها در قلمرو پدیدارها معتبرند، زیرا مبتنی بر مقولات ذهنی (مثل علیت) هستند.

- این قوانین درباره نومن‌ها (مثلاً ماهیت واقعی جاذبه) چیزی نمیگویند.

۶. نقدها و پاسخها

- نقد هگل: هگل ایده آلیسم استعلایی را به دلیل دوگانگی پدیدار/نومن نقد میکند و معتقد است واقعیت یک کل دیالکتیکی است.

- نقد شوپنهاور: شوپنهاور نومن را به عنوان «اراده» تفسیر میکند و میگوید

کانت نتوانست ماهیت آن را توضیح دهد.

- پاسخ کانت: او تأکید میکند که ایده آلیسم استعلایی نه انکار واقعیت خارجی، بلکه توضیح چگونگی شناخت انسان است.

۷. تأثیرات تاریخی

ایده آلیسم استعلایی پایه فلسفه نقادی کانت و جریان ایده آلیسم آلمانی (هگل، فیشته، شلینگ) را تشکیل داد. همچنین بر فلسفه های مدرن مانند پدیدارشناسی (هوسرل) و ساختارگرایی تأثیر گذاشت. حتی فیلسوفان علم مانند پوپر نیز از ایده های کانت الهام گرفتند.

ایده آلیسم استعلایی کانت تلاشی است برای آشتی دادن عقلگرایی و تجربه گرایی، با نشان دادن این که شناخت انسان محصول همکاری تجربه و ساختارهای پیشینی ذهن است. این نظریه هم محدودیتهای عقل انسان را نشان میدهد و هم راهی برای نجات اخلاق و آزادی میگذشاید. هرچند نقدهای بسیاری بر آن وارد شده، اما همچنان به عنوان یکی از انقلابیترین ایده های فلسفه مدرن شناخته میشود.

هگل:

- ایده آلیسم مطلق (Absolute Idealism): هگل با رد دوگانگی کانتی پدیدار/نومن، معتقد است واقعیت یک کل دیالکتیکی است که در فرایند

خودآگاهی روح مطلق (Geist) شکل میگیرد. به عبارت دیگر، واقعیت عینی و ذهنی در وحدتی دیالکتیکی قرار دارند.

- دیالکتیک: هگل تاریخ و فلسفه را فرایندی دیالکتیکی میداند که از تضاد (تز و آنتیتز) به سنتز میرسد. این فرایند به سمت خودآگاهی کامل روح مطلق پیش میرود.

ایده آلیسم مطلق (Absolute Idealism) نظریه فلسفی گئورگ ویلهلم فریدریش هگل است که در آثار کلیدی او مانند پدیدارشناسی روح (Phenomenology of Spirit) و علم منطق (Science of Logic) بسط یافته است. این نظریه تلاش میکند تا واقعیت را به عنوان فرایند خودشکوفایی «روح مطلق» (Geist) یا Absolute Spirit) درک کند، فرایندی که در آن ذهن و جهان، سوژه و ابژه، و اندیشه و وجود در وحدتی دیالکتیکی قرار میگیرند. در ادامه، این مفهوم را به طور ساختاریافته و جامع بررسی میکنیم:

۱. تعریف ایده آلیسم مطلق

ایده آلیسم مطلق هگل بر این ایده استوار است که واقعیت عینی روح مطلق است که در فرایندی تاریخی و دیالکتیکی به خودآگاهی میرسد. برخلاف کانت که میان پدیدارها (امور تجربی) و نومنها (واقعیت فی نفسه) تمایز قائل میشد، هگل معتقد است:

- هیچ دوگانگی ذاتی بین ذهن و جهان وجود ندارد؛ واقعیت عینی و ذهنی دو جنبه یک کل واحد (روح مطلق) هستند.

- حقیقت در کلیت دیالکتیکی نهفته است، نه در اجزای جداگانه. هر پدیده‌ای تنها در ارتباط با کل نظام معنادار است.

- روح مطلق (Geist) نه یک خدا یا وجود جداگانه، بلکه فرایندی است که از طریق تاریخ، فرهنگ، و اندیشه بشری تحقق مییابد.

۲. دیالکتیک هگلی: موتور محرک ایده‌آلیسم مطلق

دیالکتیک هگل روشی برای درک تحولات روح مطلق است. این فرایند سه مرحله دارد (معمولاً به اشتباه به عنوان «تز، آنتیتز، سنتز» خلاصه میشود، اما هگل خود از این اصطلاحات استفاده نکرده است):

1. مرحله انتزاعی (Abstract): یک ایده یا وضعیت اولیه به شکل ساده و ناپخته وجود دارد.

2. مرحله منفی (Negative): تضادها و تناقضهای درونی این ایده آشکار میشوند و آن را به بحران میکشانند.

3. مرحله مشخص (Concrete): ایده اولیه از طریق حل تضادها به سطح بالاتری از وحدت و پیچیدگی میرسد.

مثال کلیدی: دیالکتیک ارباب و بنده (Master-Slave Dialectic):

- تز: ارباب با سلطه بر بنده، هویت خود را تعریف میکند.

- آنتیتز: بنده با کار کردن و دگرگون کردن جهان، هویت مستقل پیدا میکند.

- سنتز: هر دو به این درک میرسند که هویتشان وابسته به دیگری است، و این وابستگی متقابل به شناخت «خودآگاهی متقابل» میانجامد.

۳. روح مطلق (Geist) و سطوح تحقق آن

روح مطلق در سه مرحله کلی به خودآگاهی میرسد:

1. روح ذهنی (Subjective Spirit): مربوط به فردیت انسان، شامل ادراک، اراده، و خودآگاهی فردی.

2. روح عینی (Objective Spirit): تجلی روح در نهادهای اجتماعی مانند خانواده، جامعه مدنی، و دولت.

3. روح مطلق (Absolute Spirit): بالاترین سطح خودآگاهی که در هنر، دین، و فلسفه تحقق مییابد:

- هنر: حقیقت را در قالب محسوس (مثل مجسمه یا نقاشی) بیان میکند.

- دین: حقیقت را در قالب نمادها و روایات (مثل مسیحیت) بازتاب میدهد.

- فلسفه: حقیقت را به شکل عقلانی و مفهومی درک میکند (همانند فلسفه خود هگل!).

۴. تفاوت ایده‌آلیسم مطلق با ایده‌آلیسم کانت

- نومن و پدیدار: کانت میان پدیدار (شناختی پذیر) و نومن (ناشناختی) تمایز قائل میشود، اما هگل این دوگانگی را رد میکند. به نظر او، واقعیت فی نفسه (نومن) همان روح مطلق است که در فرایند دیالکتیکی آشکار میشود.

- نقش تاریخ: کانت تاریخ را پیشرفت اخلاقی میدانند، اما هگل تاریخ را فرایند خودشکوفایی روح مطلق میخواند.

- آزادی: برای کانت، آزادی پیروی از عقل عملی است، اما برای هگل، آزادی در مشارکت در نهادهای عقلانی جامعه (مانند دولت) محقق میشود.

۵. «واقعیت، عقلانی است و عقلانی، واقعی است»

جمله معروف هگل – «آنچه واقعی است، عقلانی است و آنچه عقلانی است، واقعی است» (Was vernünftig ist, das ist wirklich; und was wirklich ist, das ist vernünftig) – اغلب سوءتفاهم برانگیز شده است.

- منظور هگل: واقعیت اصیل (نه هر امر موجودی) عقلانی است، زیرا بخشی از فرایند دیالکتیکی روح مطلق است. به بیان دیگر، هر پدیدهای در جایگاه تاریخی خود ضروری و معنادار است، حتی اگر به نظر غیرعقلانی بیاید.

۶. پیامدهای فلسفی و اجتماعی ایده آلیسم مطلق

الف. وحدت سوژه و ابژه:

- شناخت جهان، شناخت روح از خودش است. ذهن انسان نه ناظر منفعل، بلکه بخشی از فرایند خودآگاهی روح است.

ب. تاریخ به مثابه پیشرفت آزادی: - هگل تاریخ را فرایندی میداند که در آن روح مطلق به تدریج آزادی را محقق میکند:

- شرق باستان: تنها یک نفر (حاکم) آزاد است.

- یونان و روم: برخی (شهروندان) آزادند. - جهان مسیحی-ژرمنی: همه انسانها ذاتاً آزادند.

پ. دولت عقلانی:

- هگل دولت را «واقعیت ایده اخلاقی» میخواند. دولت نه یک قرارداد اجتماعی، بلکه تجسم عینی عقلانیت و آزادی است. او از دولت پروس زمان خود به عنوان نمونه ای ناقص از این ایده دفاع کرد.

ت. نقد اخلاق انتزاعی:

- هگل اخلاق کانتی (امر مطلق) را انتزاعی و بی ارتباط به واقعیت‌های تاریخی میداند. به نظر او، اخلاق در بستر نهادهای اجتماعی معنا پیدا میکند.

۷. نقدهای وارد بر ایده آلیسم مطلق

۱. توجیه وضع موجود: مارکس و دیگران هگل را متهم کردند که با عقلانی خواندن واقعیت، به توجیه نظامهای ستمگرانه میپردازد.

۲. ابهام در مفهوم روح مطلق: برخی فیلسوفان (مثل کییرکهگور) معتقدند

هگل «خدا» را در قالب روح مطلق تقلیل داده است.

۳. پیچیدگی غیرضروری: زبان پیچیده و سیستم بسته هگل باعث شده برخی او را غیرقابل درک بدانند.

۸. میراث هگل: از مارکس تا فلسفه معاصر

- مارکسیسم: مارکس دیالکتیک هگل را «وارونه» کرد و آن را از حیطه ایده ها به حیطه مادیات (تاریخ مبارزه طبقاتی) منتقل ساخت.

- اگزیستانسیالیسم: فیلسوفانی مانند سارتر از مفهوم «خودآگاهی» هگل الهام گرفتند.

- پست مدرنیسم: متفکرانی مانند فوکو نقد هگل را پایه نقد خود بر عقلانیت مدرن قرار دادند.

۹. مثالهای عینی برای درک بهتر

۱. تکامل حقوق بشر: از نظر هگل، ایده حقوق بشر نتیجه فرایند دیالکتیکی مبارزات تاریخی است که روح مطلق را به خودآگاهی میرساند.

۲. پیشرفت علمی: هر نظریه علمی (مثل نیوتن) تنها مرحله ای از شناخت است که با تضادهای درونی اش (مثل نسبیت انیشتین) به سطح بالاتری ارتقا مییابد.

ایده آلیسم مطلق هگل نظریه ای است که واقعیت را به عنوان فرایند خودشکوفایی روح مطلق تفسیر میکند. این فرایند از طریق دیالکتیک تضادها و وحدتهای

متوالی پیش میرود و در نهایت به خودآگاهی کامل میرسد. هرچند این نظریه پیچیده و گاه متناقض به نظر میرسد، اما تأثیر عمیقی بر فلسفه، سیاست، و علوم انسانی گذاشت و چارچوبی برای درک پویاییهای تاریخ و جامعه فراهم کرد. هگل با این ایده که «حقیقت کل است»، ما را به نگرستن به جهان به عنوان یک شبکه به هم پیوسته از معنا فرامیخواند.

مارکس:

- ماتریالیسم تاریخی (Historical Materialism): مارکس با وارونه کردن ایده آلیسم هگل، تأکید میکند که زیربنای مادی (نیروهای تولید و روابط تولید) تعیین کننده روبنای فکری، فرهنگی، و سیاسی جامعه است. به بیان دیگر، «بودن آگاهی را تعیین میکند، نه آگاهی بودن را».

- نقد متافیزیک: مارکس متافیزیک را به عنوان ایدئولوژی ای میداند که مناسبات سلطه را توجیه میکند. او به جای فلسفه انتزاعی، بر پراکسیس (کنش انقلابی برای تغییر جهان) تأکید دارد.

ماتریالیسم تاریخی (Historical Materialism) نظریه‌ای است که کارل مارکس به همراه فردریش انگلس در آثار خود، به ویژه در ایدئولوژی آلمانی (The German Ideology) و مانیفست کمونیست (The Communist Manifesto)

(Manifesto)، بسط دادند. این نظریه چارچوبی برای تحلیل تاریخ، جامعه، و تحولات اجتماعی بر اساس مناسبات مادی تولید و مبارزه طبقاتی ارائه میکند. ماتریالیسم تاریخی ادعا میکند که نیروهای مادی و اقتصادی (مانند شیوه‌های تولید، تکنولوژی، و روابط طبقاتی) زیربنای تمامی نهادهای سیاسی، فرهنگی، و ایدئولوژیک (روبنا) را تشکیل میدهند. در ادامه، این نظریه را به طور عمیق، ساختاریافته و جامع بررسی میکنیم:

۱. بنیانهای نظری ماتریالیسم تاریخی

الف. وارونه سازی دیالکتیک هگل:
- مارکس خود را شاگرد هگل میدانست، اما معتقد بود دیالکتیک هگلی (حرکت تاریخ از تضاد ایده ها) را باید از حالت ایده آلیستی به ماتریالیستی تبدیل کرد. به جای «روح مطلق»، مناسبات مادی زندگی انسان محرک اصلی تاریخ است.
- جمله معروف مارکس: «هگل دیالکتیک را روی سرش ایستاده بود؛ ما آن را روی پاهایش نشانیدیم».

ب. ماتریالیسم در برابر ایده‌آلیسم:

- مارکس استدلال میکند که وجود اجتماعی است که آگاهی انسان را تعیین میکند، نه برعکس. به عبارت دیگر، شرایط مادی زندگی (مانند نحوه تولید غذا، مسکن، و ابزار) شکل‌دهنده افکار، ارزشها، و نهادهای جامعه است.

۲. مفاهیم کلیدی ماتریالیسم تاریخی
الف. زیربنا (Base) و روبنا (Superstructure):

- زیربنا: شامل نیروهای تولید (ابزار کار، تکنولوژی، نیروی کار) و روابط تولید (مناسبات طبقاتی، مالکیت بر ابزار تولید) است. این بخش، پایه مادی جامعه را تشکیل میدهد.

- روبنا: شامل نهادهای سیاسی (دولت، قانون)، فرهنگی (دین، هنر، آموزش)، و ایدئولوژیهاست. روبنا بازتابی از منافع طبقه حاکم است و برای توجیه و تثبیت سلطه آن طبقه عمل میکند.

برای مثال: در سرمایه داری، دولت و قوانین از مالکیت خصوصی دفاع میکنند، رسانه ها مصرف گرایی را ترویج میدهند، و ایدئولوژی «فردگرایی» به عنوان ارزش غالب معرفی میشود.

ب. شیوه تولید (Mode of Production):

شیوه تولید ترکیبی از نیروهای تولید و روابط تولید است. مارکس تاریخ را به دوره هایی تقسیم میکند که هر کدام با یک شیوه تولید خاص مشخص میشوند:

۱. کمونیسم ابتدایی (قبل از طبقات)

۲. برده داری (برده و ارباب)

۳. فئودالیسم (فئودال و سرف)

۴. سرمایه داری (سرمایه دار و پرولتاریا)

۵. سوسیالیسم/کمونیسم (جامعه بی طبقه).

پ. تضاد دیالکتیکی در شیوه‌های تولید:
هر شیوه تولید حاوی تضادهای درونی است:

- نیروهای تولید (مثلاً تکنولوژی پیشرفته)
با روابط تولید (مثلاً مالکیت خصوصی) در
تضاد قرار میگیرند.

- این تضادها به بحران (مانند رکود
اقتصادی) و انقلاب منجر میشود و شیوه
تولید جدیدی جایگزین میگردد.

ت. مبارزه طبقاتی (Class Struggle):

- مارکس در مانیفست مینویسد: «تاریخ
تمامی جوامع تاکنون، تاریخ مبارزه
طبقاتی است».

- طبقه حاکم (صاحب ابزار تولید) و طبقه
تحت ستم (نیروی کار) در تضادی دائمی
هستند. این مبارزه موتور محرک تغییرات
تاریخی است.

برای مثال: در سرمایه‌داری، پرولتاریا
(کارگران) برای لغو استثمار و مالکیت
خصوصی مبارزه میکنند.

۳. فرایند تحول تاریخی از نگاه مارکس

الف. گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری:

- رشد نیروهای تولید (مثل ماشین آلات
صنعتی) روابط فئودالی (وابستگی سرف
به زمین) را از بین برد.

- بورژوازی (طبقه سرمایه‌دار) با انقلاب
صنعتی و انقلابهای سیاسی (مانند انقلاب
فرانسه) به قدرت رسید.

ب. بحرانهای ذاتی سرمایه‌داری:

- کالایی شدن (Commodification):
همه چیز (حتی کار انسان) به کالا تبدیل
میشود.

- از خودبیگانگی (Alienation): کارگر از
محصول کارش، فرایند تولید، و هویت
انسانی خود بیگانه میشود.

- تمرکز سرمایه: سرمایه‌داری به انحصار و
نابرابری شدید میانجامد.

- بحرانهای ادواری: کاهش نرخ سود،
بیکاری، و رکودهای اقتصادی سیستم را
بی ثبات میکنند.

پ. انقلاب پرولتاریا و گذار به کمونیسم:

- پرولتاریا با آگاهی طبقاتی (Class
Consciousness) متحد شده و با
انقلاب، دولت سرمایه‌داری را سرنگون
میکند.

- در فاز سوسیالیستی، «دیکتاتوری
پرولتاریا» مالکیت خصوصی را لغو و
اقتصاد را اشتراکی میکند.

- در نهایت، جامعه به کمونیسم میرسد:
جامعه‌ای بیطبقه، بدون دولت، و با شعار
«از هرکس به اندازه توانش، به هرکس به
اندازه نیازش».

۴. نقش ایدئولوژی و آگاهی کاذب

- ایدئولوژی: مجموعه‌ای از باورهاست که
منافع طبقه حاکم را به عنوان منافع
عمومی جا میزند. مثلاً «حقوق طبیعی
مالکیت» در سرمایه‌داری.

- آگاهی کاذب (False
Consciousness): وضعیتی که طبقه

کارگر منافع واقعی خود را نمیشناسد و نظام حاکم را طبیعی می‌پندارد.

- روشنفکران انقلابی (مثل مارکس) وظیفه دارند با افشای ایدئولوژی، آگاهی طبقاتی را تقویت کنند.

۵. نقدهای وارد بر ماتریالیسم تاریخی
۱. جبرگرایی اقتصادی: منتقدان میگویند مارکس به عوامل فرهنگی و سیاسی بی‌توجه است.

- پاسخ: مارکس تأثیر متقابل روبنا بر زیربنا را نفی نمیکند، اما اولویت را به زیربنا میدهد.

۲. پیش‌بینی‌های نادرست: انقلاب در کشورهای صنعتی (مثل آلمان) رخ نداد، بلکه در جوامع کشاورزی (مثل روسیه) اتفاق افتاد.

- پاسخ مارکسیستها: لنین با نظریه «امپریالیسم» توضیح داد که سرمایه‌داری با استعمار، بحرانهای خود را به کشورهای پیرامونی منتقل میکند.

۶. نمونه‌های عینی از تحلیل ماتریالیستی
۱. انقلاب صنعتی:

- اختراع ماشین بخار (نیروی تولید) روابط فئودالی را نابود کرد و طبقه کارگر صنعتی را به وجود آورد.

۲. فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی:
برخی از مارکسیستها معتقدند شوروی به دلیل بوروکراسی غیردموکراتیک و عدم توسعه نیروهای تولید، به «سوسیالیسم

واقعاً موجود» تبدیل شد، نه کمونیسم آرمانی.

۳. جهانی‌سازی (Globalization):
- گسترش سرمایه‌داری به کشورهای پیرامونی (برونسپاری تولید) نمونه بارز تمرکز سرمایه و استثمار نیروی کار ارزان است.

۷. میراث ماتریالیسم تاریخی
- مارکسیسم-لنینیسم: لنین با افزودن نظریه امپریالیسم و نقش حزب پیشرو، ماتریالیسم تاریخی را به ابزاری برای انقلاب روسیه تبدیل کرد.

- تاریخنگاری ماتریالیستی: مورخان مانند اریک هابسبام تاریخ را بر اساس تحولات اقتصادی و طبقاتی بازخوانی کردند.

ماتریالیسم تاریخی مارکس، با تمرکز بر نقش تعیین‌کننده مناسبات مادی در شکلهای به تاریخ، انقلابی در فلسفه و علوم اجتماعی ایجاد کرد. این نظریه نه تنها ابزاری برای تحلیل گذشته است، بلکه با پیشبینی بحرانهای سرمایه‌داری و ترسیم آرمان جامعه بی طبقه، به برنامه‌ای برای کنش انقلابی تبدیل شد. هرچند برخی پیش‌بینی‌های مارکس محقق نشدند، اما ماتریالیسم تاریخی همچنان به عنوان چارچوبی قدرتمند برای درک نابرابریها، استثمار، و تضادهای جهان مدرن کاربرد دارد.

۲. اخلاق و آزادی
کانت:

- امر مطلق (Categorical Imperative): اخلاق کانت مبتنی بر اصل عقلانی عام پسند است: «چنان عمل کن که گویی قاعده عمل تو می‌تواند به قانونی جهانشمول تبدیل شود». آزادی در نزد کانت، توانایی پیروی از عقل عملی و رهایی از تمایلات حسی است.

- آزادی به مثابه خودمختاری: انسان آزاد است زیرا می‌تواند بر اساس قوانینی که خود وضع میکند (عقل عملی) عمل کند.

ایمانوئل کانت، فیلسوف آلمانی قرن هجدهم، در فلسفه اخلاق خود مفهومی به نام «امر مطلق» (Categorical Imperative) را مطرح کرد که به عنوان سنگ بنای اخلاقیات مبتنی بر عقل شناخته میشود. این مفهوم در کتابهای او، به ویژه در «نقد عقل عملی» (Critique of Practical Reason) و «بنیاد مابعدالطبیعه اخلاق» (Groundwork of the Metaphysics of Morals)، به تفصیل بررسی شده است.

امر مطلق، برخلاف «امر مشروط» (که وابسته به اهداف خاص است)، اصلی کلی و جهانشمول است که فارغ از نتایج یا تمایلات شخصی، تعیین کننده عمل اخلاقی است. در ادامه، این مفهوم را به طور جامع و ساختاریافته توضیح میدهیم:

۱. تعریف امر مطلق

امر مطلق فرمانی عقلانی و بی‌قید و شرط است که می‌گوید:

«چنان عمل کن که گویی قاعده عمل تو می‌تواند به قانونی جهانشمول تبدیل شود»

Act only according to that maxim* whereby you can at the same time will that it should become a (universal law)*.

این اصل، معیاری برای سنجش اخلاقی بودن هر عمل است و بر دو ویژگی کلیدی استوار است:

- جهانشمولی (Universality): قاعده عمل باید قابل تعمیم به همه انسانها باشد.

- بی قیدوشرطی (Unconditionality): عمل باید فارغ از منافع شخصی یا نتایج محتمل انجام شود.

۲. فرمولهای مختلف امر مطلق

کانت در آثار خود چندین فرمول برای امر مطلق ارائه میدهد که همگی به یک اصل بنیادی بازمیگردند:

الف. فرمول جهانشمولی (Formula of Universal Law):

- «عمل کن تنها طبق اصلی که بتوانی همزمان بخواهی آن اصل به قانونی جهانی تبدیل شود».

- مثال: اگر میخواهی دروغ بگویی، باید بپرسی: «آیا میتوانم بخواهم که دروغ

گفتن برای همه مجاز باشد؟». اگر پاسخ منفی است، دروغ گفتن غیراخلاقی است.

ب. فرمول انسانیت (Formula of Humanity):

- «با انسانیت، چه در خودت و چه در دیگران، همیشه به عنوان یک غایت رفتار کن و هرگز تنها به عنوان وسیله استفاده نکن»

Act in such a way that you treat)*
humanity, whether in your own person or in the person of any other, never merely as a means, but always at the same time as an end)*.

- این فرمول بر کرامت ذاتی انسان تأکید دارد. استفاده از دیگران صرفاً برای اهداف شخصی (مثلاً استثمار کارگران) نقض این اصل است.

پ. فرمول خودمختاری (Formula of Autonomy):

- «عمل کن به گونه ای که اراده تو بتواند خودش قانونگذار جهانشمول باشد».

- این فرمول بر آزادی انسان به مثابه موجودی عقلانی تأکید میکند که قادر است قوانین اخلاقی را خود وضع کند.

ت. فرمول پادشاهی غایت (Formula of the Kingdom of Ends):

- «عمل کن به گونه ای که گویی عضو یک پادشاهی غایت هستی که در آن همه

انسانها به عنوان موجودات عقلانی و خودمختار احترام گذاشته میشوند».

- این فرمول جامعه ی آرمانی را ترسیم میکند که در آن همه بر اساس اصول اخلاقی جهانشمول زندگی میکنند.

۳. ویژگیهای کلیدی امر مطلق

- عقلانی بودن: امر مطلق مبتنی بر استدلال منطقی است، نه احساسات یا سنت.

- واجب بودن: عمل اخلاقی وظیفه (Duty) است، حتی اگر با تمایلات شخصی در تضاد باشد.

- سوژه اخلاقی: انسان به عنوان موجودی عقلانی و آزاد، سوژه اخلاق است و میتواند قوانین اخلاقی را درک کند.

- عدم وابستگی به نتایج: اخلاق کانتی نتیجه گرا (Consequentialist) نیست. درستی یک عمل به نتایج آن (مثل سود یا لذت) بستگی ندارد، بلکه به انطباق آن با اصل جهانشمول وابسته است.

۴. مثالهای کاربردی برای درک بهتر

مثال ۱: دروغ گفتن

- اگر فردی برای نجات جان دوستش دروغ بگوید، از نظر کانت این عمل غیراخلاقی است. زیرا اگر دروغ گفتن جهانشمول شود، اعتماد اجتماعی از بین میرود و اصل «قول دادن» بی معنا میشود.

مثال ۲: خودکشی

- کانت خودکشی را نقض فرمول انسانیت میدانند. انسانیت در خود فرد یک غایت است و نباید آن را نابود کرد، حتی اگر زندگی رنج آور باشد.

مثال ۳: کمک به نیازمندان

- کمک به دیگران تنها زمانی اخلاقی است که از روی وظیفه باشد، نه دلسوزی یا انتظار پاداش. اگر کسی تنها برای کسب احترام اجتماعی کمک کند، عملش فاقد ارزش اخلاقی است.

۵. نقدها و پاسخها

الف. نقد سختگیری بیش از حد:

- منتقدان میگویند امر مطلق در شرایط پیچیده (مثل نجات جان انسان با دروغ) انعطاف ناپذیر است.

- پاسخ کانت: اخلاق نباید بر اساس استثنایها شکل بگیرد. اگر استثنا قائل شویم، اصل جهانشمولی از بین میرود.

ب. نقد بی توجهی به احساسات:

- برخی معتقدند کانت به نقش عواطف (مثل همدردی) در اخلاق بی توجه است.

- پاسخ کانت: احساسات ناپایدار و ذهنی هستند؛ تنها عقل میتواند پایه اخلاقیات مستحکم باشد.

پ. نقد عدم توجه به تفاوت‌های فرهنگی:

- آیا اصول اخلاقی کانت برای همه فرهنگها قابل اجراست؟

- پاسخ کانت: امر مطلق فارغ از فرهنگ است، زیرا مبتنی بر عقل جهانشمول انسان است.

۶. جایگاه امر مطلق در نظام فلسفی کانت

- نقد عقل عملی: کانت در این کتاب نشان میدهد که چگونه عقل عملی (اراده اخلاقی) میتواند آزادی انسان را محقق کند.

- ارتباط با متافیزیک: امر مطلق نشان میدهد که انسان به عنوان یک نومن (شیء فی نفسه) آزاد است و میتواند بر اساس قوانین اخلاقی عمل کند، حتی اگر به عنوان پدیدار (در جهان طبیعی) تابع علیت باشد.

- غایت شناسی اخلاقی: هدف نهایی اخلاق، تحقق «خیر اعلی» (Highest Good) است که ترکیبی از فضیلت و سعادت است.

۷. تأثیرات تاریخی و معاصر

- فلسفه اخلاق: امر مطلق پایه اخلاق وظیفه گرا (Deontological Ethics) را شکل داد و بر فیلسوفانی مانند جان رالز و یورگن هابرماس تأثیر گذاشت.

- حقوق بشر: فرمول انسانیت کانت بر اندیشه حقوق ذاتی انسان و ممنوعیت بهره کشی تأکید دارد.

- نقدهای مدرن: فیلسوفانی مانند برنارد ویلیامز استدلال کرده اند که اخلاق کانتی نمیتواند تعارضات اخلاقی واقعی را حل کند.

امر مطلق کانت تلاشی است برای بنیان نهادن اخلاق بر پایه عقلانیت جهانشمول

و احترام به کرامت انسان. این نظریه، با وجود چالشهای عملی، به عنوان یکی از قدرتمندترین نظامهای اخلاقی در تاریخ فلسفه شناخته میشود. کانت با این ایده که «انسان غایت است، نه وسیله»، پیامی جاودانه برای عدالت و آزادی به جا گذاشت.

هگل:

(لطفاً توجه داشته باشید در توضیحات این قسمت، بخشی از مباحثات که قبلاً به آنها اشاره شده بود لاجرم تکرار می‌شود.)

- آزادی به مثابه خودآگاهی: آزادی در نزد هگل نه یک وضعیت فردی، بلکه فرایندی تاریخی-اجتماعی است. انسان زمانی آزاد است که به خودآگاهی عقلانی دست یابد و در نهادهای اجتماعی (مانند دولت) مشارکت کند.

- اخلاق در بافت تاریخی: هگل اخلاق کانتی را انتزاعی میدانند و معتقد است اخلاق در بستر تاریخی و نهادهای اجتماعی (مانند خانواده، جامعه مدنی، و دولت) معنا می‌یابد.

آزادی به مثابه خودآگاهی در فلسفه هگل مفهومی پیچیده و دیالکتیکی است که در بستر تاریخ، جامعه، و فرایند خودشکوفایی «روح مطلق» (Geist) معنا مییابد. هگل آزادی را نه به عنوان یک وضعیت ایستا یا حق فردی انتزاعی، بلکه به عنوان فرایندی پویا و جمعی تعریف

میکند که در آن انسان از طریق تعامل با دیگران و نهادهای اجتماعی به خودآگاهی عقلانی دست مییابد. در ادامه، این ایده را به طور جامع و ساختاریافته بررسی میکنیم:

۱. خودآگاهی و دیالکتیک ارباب و بنده
هگل در پدیدارشناسی روح، مفهوم خودآگاهی را از طریق «دیالکتیک ارباب و بنده» توضیح میدهد. آنطور که قبلاً هم اشاره شد این روایت نمادین نشان میدهد که آزادی واقعی تنها از طریق به رسمیت شناخته شدن (Recognition) متقابل حاصل میشود:

- مرحله اول (تز): ارباب با سلطه بر بنده، هویت خود را به عنوان سوژه‌های مستقل تعریف میکند. اما این سلطه توهمی بیش نیست، زیرا ارباب وابسته به کار بنده است.

- مرحله دوم (آنتیتتز): بنده با کار کردن و دگرگون کردن جهان مادی، به تدریج به خودآگاهی عملی دست می‌یابد. او میفهمد که توانایی شکل دهی به واقعیت را دارد.

- مرحله سوم (سنتز): هر دو طرف درمییابند که هویتشان وابسته به دیگری است. آزادی واقعی زمانی محقق میشود که هر فرد دیگری را به عنوان سوژه‌ای آزاد و برابر به رسمیت بشناسد.

نتیجه: آزادی نه در سلطه، بلکه در رابطه متقابل به رسمیت شناختن تحقق مییابد.

۲. آزادی به مثابه خودآگاهی عقلانی

از نظر هگل، آزادی صرفاً به معنای «انجام هر آنچه می‌خواهی» (آزادی منفی) نیست، بلکه به معنای عمل کردن بر اساس عقلانیت و قانون اخلاقی است که در بستر اجتماعی شکل می‌گیرد. این آزادی مثبت، مستلزم سه عنصر است:

1. خودآگاهی از خواست عقلانی: انسان باید بداند که اراده واقعی او نه تمایلات زودگذر، بلکه خواست عقلانی همسو با کلیت جامعه است.

2. هماهنگی با نهادهای عقلانی: آزادی در مشارکت در نهادهایی مانند خانواده، جامعه مدنی، و دولت محقق می‌شود.

3. درک وحدت فرد و کلیت: فرد می‌فهمد که منافع او با منافع جامعه در تعارض نیست، بلکه در یک کل عقلانی همسو است.

۳. آزادی در بستر تاریخ

هگل تاریخ را فرایند پیشروی روح مطلق به سمت خودآگاهی کامل می‌داند. هر دوره تاریخی مرحله‌ای ضروری در این مسیر است:

- شرق باستان: تنها یک نفر (حاکم) آزاد است.

- یونان و روم: برخی (شهروندان) آزادند.

- مسیحیت و جهان مدرن: همه انسانها ذاتاً آزاد شناخته می‌شوند، اما این آزادی باید در نهادهای اجتماعی عینیت یابد.

۴. دولت به مثابه عینیت آزادی

هگل دولت را «واقعیت ایده اخلاقی» و تجسم عینی آزادی می‌داند. در دولت عقلانی:

- قوانین بازتاب اراده عمومی عقلانی هستند، نه زور خودسرانه.

- شهروندان با پیروی از قوانین، در واقع از اراده خودشان اطاعت می‌کنند (خودمختاری جمعی).

- دولت فضایی است که در آن فردیت و کلیت با هم آشتی می‌یابند.

< نکته: هگل از دولت پروس زمان خود دفاع نمی‌کرد، بلکه آرمانی از دولت مبتنی بر قانون اساسی و مشارکت شهروندی را در نظر داشت.

۵. آزادی و اخلاق هگلی

اخلاق در نزد هگل (Sittlichkeit) با اخلاق فردگرایانه کانت (Moralität) تفاوت دارد:

- کانت: اخلاق مبتنی بر وظیفه فردی پیروی از امر مطلق است.

- هگل: اخلاق در نهادهای اجتماعی (خانواده، جامعه مدنی، دولت) و روابط متقابل معنا می‌یابد. آزادی واقعی زمانی محقق می‌شود که فرد خود را جزئی از این کل اخلاقی بداند.

مثالهای عینی

1. حق رأی: مشارکت در انتخابات نه تنها یک حق، بلکه تجلی آزادی به مثابه خودآگاهی جمعی است.

2. قوانین کار: محدودیت ساعات کار نه نقض آزادی، بلکه تضمین آزادی واقعی کارگران از استثمار است.

3. آموزش عمومی: دسترسی به آموزش، شرط لازم برای خودآگاهی عقلانی و مشارکت در جامعه است.

۷. نقدها و پاسخها

- نقد فردگرایانه: برخی میگویند هگل آزادی فردی را قربانی کلیت میکند.

پاسخ: از نظر هگل، فردیت واقعی تنها در جامعهای عقلانی شکوفا میشود.

- نقد اتوپیایی: آیا دولت هگلی در عمل ممکن است؟

پاسخ: هگل معتقد بود دولت پروس ناقص است، اما نشاندهنده جهتگیری تاریخ به سمت عقلانیت است.

آزادی در فلسفه هگل به معنای خودآگاهی عقلانی انسان از جایگاه خود در کلیت تاریخ و جامعه است. این آزادی نه از طریق انزوا، بلکه در مشارکت فعال در نهادهای اجتماعی و به رسمیت شناختن متقابل محقق میشود. هگل با این ایده که «آزادی، ضرورت درک شده است»، نشان میدهد که انسان تنها زمانی آزاد است که قوانین عقلانی حاکم بر جهان و جامعه را درک کرده و آنها را به عنوان بیان اراده خود بپذیرد.

مارکس:

- آزادی به مثابه رهایی از استثمار: مارکس آزادی را در گرو الغای مالکیت خصوصی و نظام سرمایه‌داری میداند. او معتقد است انسان در سرمایه‌داری از خودبیگانه (alienated) است و تنها در جامعه‌ی کمونیستی میتواند به آزادی واقعی دست یابد.

- نسبی‌گرایی اخلاقی: مارکس اخلاق را بازتابی از مناسبات طبقاتی میداند و معتقد است اخلاق مسلط در هر دوره، اخلاق طبقه حاکم است.

مفهوم آزادی به مثابه رهایی از استثمار در اندیشه کارل مارکس، هسته مرکزی نقد او به نظام سرمایه‌داری و آرمان جامعه کمونیستی است. مارکس آزادی واقعی را نه در قالب حقوق انتزاعی یا انتخابهای فردی، بلکه در رهایی انسان از قیدهای مادی و اجتماعی میداند که نظام طبقاتی و استثمار ایجاد میکند. در ادامه، این ایده را به طور مفصل و ساختاریافته بررسی میکنیم:

۱. استثمار در نظام سرمایه‌داری: بنیان عدم آزادی

مارکس استثمار را به عنوان ربودن ارزش اضافی (Surplus Value) از کارگران توسط سرمایه‌داران تعریف میکند. این فرایند به شکل زیر عمل میکند:

- کار مولد: کارگران نیروی کار خود را به سرمایه‌دار میفروشند تا مایحتاج زندگی خود را تأمین کنند.

- ارزش اضافی: سرمایه داران کارگران را وادار میکنند بیش از ارزشِ دستمزدشان (که معادل ارزش نیروی کار است) کار کنند. اختلاف بین ارزش تولیدشده توسط کارگر و دستمزد پرداختی، ارزش اضافی نام دارد که منبع سود سرمایه دار است.

- از خودبیگانگی (Alienation): کارگران از چهار جنبه بیگانه میشوند:

۱. از محصول کار (که متعلق به سرمایه دار است)،

۲. از فرایند کار (که تحت کنترل سرمایه دار است)،

۳. از ذات انسانی (که کار را به فعالیتی مکانیکی تقلیل میدهد)،

۴. از دیگر انسانها (رقابت جای همبستگی را میگیرد).

در نتیجه: استثمار، انسان را به ابزاری برای تولید سود تبدیل میکند و آزادی او را نابود میسازد.

۲. آزادی در سرمایه‌داری: توهمی بیش نیست

مارکس معتقد است سرمایه‌داری ادعای آزادی (مثلاً آزادی قرارداد یا انتخاب شغل) را دارد، اما این آزادیها انتزاعی و طبقاتی هستند:

- آزادی بورژوازی: سرمایه‌داران آزادند تا نیروی کار را استثمار کنند، منابع را انباشت نمایند، و قوانین را به نفع خود شکل دهند.

- اسارت پرولتاریا: کارگران «آزاد» هستند - نیروی کار خود را بفروشند، اما چاره‌ای جز فروش آن ندارند. این آزادیِ واهی، در واقع اجبار به بردگی مزدی است.

- ایدئولوژی مسلط: مفاهیمی مانند «آزادی فردی» و «حقوق بشر» در سرمایه‌داری، ایدئولوژی‌هایی هستند که مناسبات استثمار را پنهان میکنند.

۳. رهایی از استثمار: گذار به جامعهٔ کمونیستی

مارکس رهایی واقعی را در الغای مالکیت خصوصی، لغو استثمار، و استقرار جامعهٔ بیطبقه میداند. این فرایند در سه مرحله تحقق مییابد:

الف. آگاهی طبقاتی (Class Consciousness):

- پرولتاریا باید به این درک برسد که استثمارشده است و منافع‌اش در تضاد با منافع سرمایه‌داران است.

- روشنفکران انقلابی (مانند مارکس) نقش افشای این واقعیت را بر عهده دارند.

ب. انقلاب پرولتاریا:

- پرولتاریا با سرنگونی دولت سرمایه‌داری (که ابزار سرکوب طبقهٔ حاکم است)، قدرت را به دست میگیرد.

- دیکتاتوری پرولتاریا مرحله‌ای موقت برای لغو مالکیت خصوصی و بازسازی جامعه است.

پ. جامعهٔ کمونیستی:

- مرحله سوسیالیستی: مالکیت جمعی بر ابزار تولید حاکم میشود، اما هنوز اصل «از هرکس به اندازه توانش، به هرکس به اندازه کارش» برقرار است.

- مرحله کمونیستی: با محو تقسیم کار، پول، و دولت، اصل «از هرکس به اندازه توانش، به هرکس به اندازه نیازش» اجرا میشود. انسانها از قید نیازهای مادی رها شده و آزادانه به فعالیتهای خلاقانه میپردازند.

۴. آزادی واقعی: فراتر از قیدهای مادی در جامعه کمونیستی، آزادی به معنای تحقق استعدادهای انسانی و رهایی از اجبارهای اقتصادی است:

- پایان از خودبیگانگی: کار نه به عنوان وسیله بقا، بلکه به عنوان شکلی از خودشکوفایی انجام میشود.

- لغو تقسیم کار: انسانها مجبور نیستند یک شغل واحد را تا پایان عمر انجام دهند؛ میتوانند در فعالیتهای متنوع مشارکت کنند.

- کنترل دموکراتیک بر تولید: تصمیمگیری درباره تولید و توزیع، به جای انباشت سود، بر اساس نیازهای جمعی صورت میگیرد.

۵. تفاوت آزادی مارکسی با آزادی لیبرال

| مفهوم آزادی | لیبرالیسم

| مارکسیسم |

||--||

| مبنای آزادی | حقوق فردی و انتخاباتهای شخصی | رهایی از استثمار و قیدهای مادی |

| تمرکز | آزادی منفی (عدم دخالت دولت) | آزادی مثبت (امکانات مادی برای شکوفایی) |

| دشمن اصلی | دولت مقتدر | سرمایه‌داری و مالکیت خصوصی |

| جامعه آرمانی | بازار آزاد و رقابت فردی | جامعه بیطبقه و مالکیت جمعی |

مثالهای عینی از استثمار و رهایی

۱. کارگران آمازون: ساعتهای کاری طولانی، نظارت شدید، و دستمزد ناکافی نمونه بارز استثمار و از خودبیگانگی است.

۲. جنبشهای کارگری: اعتصابات و اتحادیه‌ها تلاشهایی برای کاهش استثمار و احقاق حقوق کارگرانند.

۳. تجربه کوبا: با وجود محدودیتهای دستاوردهایی مانند آموزش و سلامت رایگان نشاندهنده گامهایی به سمت عدالت اجتماعی است.

نقدها و پاسخها

- نقدا: «کمونیسم غیرعملی است و انسانها ذاتاً خودخواهند».

پاسخ مارکس: خودخواهی محصول نظام سرمایه‌داری است. در جامعه بیطبقه، روابط مبتنی بر همکاری جای رقابت را میگیرد.

- نقد ۲: «دیکتاتوری پرولتاریا به استبداد جدیدی میانجامد».

پاسخ: مارکس این مرحله را موقت میدانست، اما تجربه شوروی نشان داد که غلبه بر بوروکراسی دشوار است. مارکسیستهای نوین (مثل لوکزامبورگ) بر دموکراسی شورایی تأکید کردند.

۸. میراث نظریه‌ی رهایی مارکس

- جنبشهای کارگری و سوسیالیستی: از کمون پاریس تا انقلابهای قرن بیستم، الهامبخش مبارزات ضداستثمار بودند.

- نظریه‌های نئومارکسیستی: اندیشمندانی مانند گرامشی بر نقش فرهنگ و ایدئولوژی در تداوم استثمار تأکید کردند.

- زیست مارکسیسم: تحلیل تأثیر سرمایه‌داری بر محیط زیست و بهره‌کشی از منابع طبیعی.

آزادی به مثابه رهایی از استثمار در اندیشه مارکس، به معنای نابودی نظامی است که انسانها را به ابزار تولید سود تبدیل میکند و جایگزینی آن با جامعه‌ای است که در آن انسانیت محور است. این آزادی نه از طریق اصلاحات جزئی، بلکه با دگرگونی ریشه‌های مناسبات تولیدی و ایجاد مالکیت جمعی محقق میشود. مارکس با شعار «کارگران جهان متحد شوید!»، امیدوار بود که پرولتاریا با درهم شکستن زنجیرهای استثمار، راه را برای آزادی واقعی تمام بشریت بگشاید.

۳. فلسفه تاریخ

کانت:

- پیشرفت اخلاقی: کانت به پیشرفت تدریجی بشریت به سوی صلح پایدار و جامعه اخلاقی باور دارد. این پیشرفت از طریق گسترش عقلانیت و تشکیل نهادهای بین‌المللی ممکن میشود.

- غایت‌شناسی: تاریخ در نظر کانت غایتمند است و به سمت تحقق «جامعه اخلاقی» حرکت میکند.

ایمانوئل کانت، فیلسوف آلمانی قرن هجدهم، مفهوم پیشرفت اخلاقی را در بستر فلسفه اخلاق و تاریخ خود مطرح میکند. از نظر کانت، پیشرفت اخلاقی نه تنها به معنای بهبود رفتارهای فردی، بلکه به عنوان فرایندی تاریخی و جمعی برای تحقق جامعه اخلاقی و صلح پایدار درک میشود. این ایده در آثار او، به ویژه در «نقد عقل عملی»، «بنیاد مابعدالطبیعه اخلاق»، و رساله «ایده‌ای برای یک تاریخ جهان‌شمول» بسط یافته است. در ادامه، این مفهوم را به طور جامع و ساختاریافته بررسی میکنیم:

۱. پیشرفت اخلاقی در سطح فردی:

وظیفه‌گرایی و خودمختاری

کانت اخلاق را مبتنی بر وظیفه (Duty) و پیروی از امر مطلق (Categorical Imperative) میداند. پیشرفت اخلاقی فردی به معنای تلاش برای عمل کردن بر اساس اصول عقلانی و جهان‌شمول

است، نه تمایلات شخصی یا منافع فردی.

- خودمختاری (Autonomy): انسان زمانی اخلاقی است که بر اساس قوانینی عمل کند که خودش به عنوان موجودی عقلانی وضع کرده است.

- مبارزه با تمایلات: پیشرفت اخلاقی مستلزم غلبه بر تمایلات حسی (مثل ترس، طمع، یا لذت) و تقویت اراده نیک (Good Will) است.

- بینهایت بودن پیشرفت: کانت معتقد است انسان هرگز به «کمال اخلاقی» نمیرسد، اما باید همواره به سوی آن حرکت کند.

۲. پیشرفت اخلاقی در سطح جمعی: غایت‌شناسی تاریخ

کانت در رساله «ایده‌ای برای یک تاریخ جهان‌شمول»، تاریخ بشر را به عنوان فرایندی غایت‌مند توصیف میکند که در آن طبیعت و عقل انسان به سمت تحقق جامعه اخلاقی و صلح جهانی پیش می‌روند. این پیشرفت از طریق تضادها و تعاملات اجتماعی محقق میشود:

- نیروی رقابت و ناسازگاری: طبیعت انسان را وادار میکند تا از طریق رقابت، استعدادهای خود را پرورش دهد و به سمت تشکیل جامعه مدنی حرکت کند.

- تشکیل دولت‌های حقوقمدار: دولت‌ها به تدریج با ایجاد قوانین عادلانه، راه را برای تحقق آزادی و اخلاق هموار میکنند.

- صلح پایدار: کانت پیش‌بینی میکند که با گسترش جمهوری‌های دموکراتیک و همکاری بین‌المللی، جنگ پایان میابد و صلحی پایدار برقرار میشود.

۳. نقش طبیعت و عقل در پیشرفت اخلاقی

- طبیعت به مثابه ابزار پیشرفت: کانت معتقد است طبیعت (با مکانیسم‌هایی مانند رقابت و درگیری) انسان را به سمت پیشرفت سوق میدهد، حتی اگر انسان‌ها از این هدف آگاه نباشند.

- عقل عملی: عقل انسان به او این توانایی را میدهد که قوانین اخلاقی را درک کند و به سوی جامعه‌ای عادلانه حرکت نماید.

- جامعه اخلاقی (Ethical Commonwealth): کانت در «دین در محدوده عقل تنها» از جامعه‌ای آرمانی سخن می‌گوید که در آن افراد بر اساس اصول اخلاقی با هم همکاری میکنند.

۴. پیشرفت اخلاقی و آموزش
کانت بر اهمیت تربیت اخلاقی تأکید میکند. آموزش باید به انسان‌ها کمک کند تا:

- از صغارت خودخواسته رها شوند و جرئت‌اندیشیدن داشته باشند.

- توانایی تشخیص وظیفه اخلاقی را پرورش دهند.

- به جای تکیه بر سنت یا اقتدار، بر اساس عقل خود تصمیم بگیرند.

۵. چالش‌های پیشرفت اخلاقی از نظر کانت

- تمایل به شر: کانت در «دین در محدوده عقل تنها» اشاره میکند که انسان ذاتاً گرایش به شر دارد و باید با آن مبارزه کند.

- تناقض آزادی و قانون: پیشرفت اخلاقی مستلزم این است که انسان‌ها آزادانه قوانین عقلانی را بپذیرند، اما تحقق این هماهنگی در عمل دشوار است.

- نقش نهادها: بدون نهادهای سیاسی عادلانه (مانند جمهوری‌ها)، پیشرفت اخلاقی جمعی ممکن نیست.

۶. تفاوت پیشرفت اخلاقی با پیشرفت مادی

- پیشرفت مادی: بهبود شرایط زندگی، تکنولوژی، و رفاه اقتصادی است. کانت این پیشرفت را مهم میدانند، اما معتقد است بدون پیشرفت اخلاقی، ممکن است به فساد و نابرابری بینجامد.

- پیشرفت اخلاقی: هدف نهایی است، زیرا تنها در این صورت انسان‌ها میتوانند به «خیر اعلی» (Highest Good) – ترکیبی از فضیلت و سعادت – دست یابند.

۷. مثال‌های عینی از پیشرفت اخلاقی در اندیشه کانت

۱. لغو برده‌داری: کانت در آثار خود برابری انسان‌ها را تأیید میکند و لغو برده‌داری را گامی به سوی جامعه اخلاقی میداند.

۲. حقوق بین‌الملل: ایده «صلح پایدار» کانت الهام‌بخش تشکیل سازمان‌هایی مانند سازمان ملل متحد شد.

۳. آموزش همگانی: گسترش آموزش عمومی به عنوان شرطی برای پرورش عقلانیت و اخلاق جمعی.

نقدها و پاسخ‌ها

- نقد خوش‌بینی بیش از حد: برخی معتقدند کانت به توانایی انسان برای پیشرفت اخلاقی خوشبین است و شرور تاریخی (مانند جنگ‌های جهانی) را نادیده میگیرد.

پاسخ: کانت میپذیرد که پیشرفت خطی نیست، اما معتقد است عقلانیت انسان در بلندمدت پیروز خواهد شد.

- نقد فردگرایی: آیا اخلاق کانت به فردگرایی افراطی نمانجامد؟

پاسخ: کانت بر اهمیت نهادهای اجتماعی برای تحقق پیشرفت اخلاقی تأکید دارد و فردگرایی محض را رد میکند.

پیشرفت اخلاقی در فلسفه کانت، هم تلاشی فردی برای پیروی از امر مطلق است و هم فرایندی تاریخی برای ایجاد جامعه‌ای مبتنی بر عقلانیت و صلح. این پیشرفت نه خودجوش، بلکه نیازمند آموزش، نهادهای عادلانه، و همکاری بین‌المللی است. کانت با وجود پذیرش دشواری‌های این مسیر، امیدوار است که انسان‌ها با به کارگیری عقل عملی، به تدریج به سوی «پادشاهی غایات» –

جامعه‌ای که در آن هر فرد به عنوان غایتِ ذاتاً ارزشمند شناخته میشود - حرکت کنند.

هگل:

(لطفاً توجه داشته باشید در توضیحات این قسمت، بخشی از مباحثات که قبلاً به آنها اشاره شده بود لاجرم تکرار می‌شود.)

- تاریخ به مثابه خودشکوفایی روح: تاریخ فرایندی دیالکتیکی است که روح مطلق از طریق آن به خودآگاهی میرسد. هر دوره تاریخی مرحله‌ای ضروری در این مسیر است.

- دولت به مثابه عینیت روح: هگل دولت را تجسم عقلانیت و آزادی میداند و معتقد است تاریخ با تحقق دولت عقلانی به کمال میرسد.

مفهوم «تاریخ به مثابه خودشکوفایی روح» در فلسفه گئورگ ویلهلم فریدریش هگل، یکی از بنیادی‌ترین ایده‌های اوست که در آثارش، به ویژه «پدیدارشناسی روح» و «درسگفتارهای فلسفه تاریخ»، بسط یافته است. این ایده تاریخ را نه به عنوان مجموعه‌ای از رویدادهای تصادفی، بلکه به عنوان فرایندی عقلانی و غایتمند تفسیر میکند که در آن «روح» (Geist) به تدریج به خودآگاهی و آزادی کامل دست مییابد. در ادامه، این مفهوم را به‌طور جامع و ساختاریافته بررسی میکنیم:

۱. روح (Geist) چیست؟

هگل «روح» را به عنوان ذهنیتِ خودآگاه و عینیِ کلیتِ تاریخ و فرهنگ تعریف میکند. روح یک نیروی انتزاعی نیست، بلکه فرایندی پویاست که در بستر زمان، از طریق فعالیت‌های انسانی و نهادهای اجتماعی تحقق مییابد. روح سه سطح اصلی دارد:

- روح ذهنی (Subjective Spirit): مربوط به فردیت انسان (ادراک، اراده، و خودآگاهی فردی).

- روح عینی (Objective Spirit): تجلی روح در نهادهای اجتماعی مانند خانواده، جامعه مدنی، و دولت.

- روح مطلق (Absolute Spirit): بالاترین سطح خودآگاهی که در هنر، دین، و فلسفه آشکار میشود.

۲. تاریخ به مثابه فرایند دیالکتیکی

هگل تاریخ را با استفاده از دیالکتیک (تز → آنتیتز → سنتز) تحلیل میکند. هر مرحله تاریخی حاوی تضادهایی است که روح را به سمت وحدت بالاتری سوق میدهد:

- تز: یک ایده یا وضعیت موجود (مثلاً نظام فئودالی).

- آنتیتز: تضادها و تناقضهای درونی این ایده (مثلاً ظهور بورژوازی و تنش با فئودالیسم).

- سنتز: حل تضادها و ظهور مرحله جدیدی از تاریخ (مثلاً سرمایه‌داری).

این فرایند تا رسیدن به «روح مطلق» ادامه مییابد، جایی که روح به کاملترین شکل خودآگاهی میرسد.

۳. خودشکوفایی روح: از ناخودآگاهی تا خودآگاهی

- مرحله شرقی باستان: در تمدنهای شرقی (مصر، چین)، تنها یک نفر (حاکم) آزاد است. روح هنوز در حالت ناخودآگاه و اسطوره‌های قرار دارد.

- مرحله یونان و روم: در یونان باستان، شهروندان آزادی محدودی دارند، اما برده‌داری وجود دارد. روح شروع به درک ایده آزادی میکند.

- مرحله مسیحیت و جهان مدرن: با ظهور مسیحیت، ایده آزادی ذاتی همه انسانها مطرح میشود. در عصر روشنگری و انقلاب فرانسه، این ایده در نهادهای سیاسی مانند دولتهای قانونمدار تجسم مییابد.

۴. آزادی به مثابه غایت تاریخ

هدف نهایی تاریخ، از نظر هگل، تحقق آزادی عقلانی است. این آزادی نه به معنای انجام هر کاری، بلکه به معنای زندگی کردن بر اساس قوانین عقلانی است که روح از طریق آنها خود را میشناسد:

- آزادی ذهنی: درک این که انسان موجودی عقلانی و خودمختار است.

- آزادی عینی: مشارکت در نهادهای اجتماعی عقلانی (مانند دولت قانونمدار)

که آزادی فرد و جامعه را هماهنگ میکنند.

۵. نقش انسانها و «مکر عقل» (Cunning of Reason)

هگل معتقد است انسانها اغلب نمیدانند که در خدمت تحقق اهداف کلی روح هستند. او از «مکر عقل» سخن میگوید: - انسانها با انگیزه‌های شخصی (مثل قدرت طلبی یا ثروت) عمل میکنند، اما ناخواسته به پیشرفت تاریخ کمک میکنند.

- مثال: ناپلئون با جاه طلبیهای خود، ایده‌های انقلاب فرانسه را در اروپا گسترش داد و به تحقق دولتهای مدرن کمک کرد.

۶. دولت به مثابه تجسم روح در تاریخ
هگل دولت را «واقعیت ایده اخلاقی» میخواند. دولت عقلانی (نه لزوماً دولت پروس زمان هگل) جایی است که:

- آزادی فردی و جمعی با هم آشتی مییابند.

- قوانین بازتاب اراده عمومی عقلانی هستند.

- شهروندان با پیروی از قوانین، در واقع از اراده خودشان اطاعت میکنند.

۷. نقدها و پاسخها

- نقد جبرگرایی تاریخی: آیا تاریخ مسیری از پیش‌تعیینشده دارد؟

پاسخ: هگل معتقد است تاریخ غایتمند است، اما این غایت از طریق انتخابهای انسانی محقق میشود.

- نقد اروپامحوری: آیا الگوی هگل تنها برای اروپا معتبر است؟

پاسخ: هگل جهان غیراروپایی را «بی‌تاریخ» میدانست، اما امروز این دیدگاه به شدت مورد انتقاد است.

- نقد مارکسیستی: مارکس میگوید هگل تاریخ را وارونه میبیند؛ ماده‌گرایی تاریخی جای ایده‌آلیسم هگلی را میگیرد.

مثالهای عینی از خودشکوفایی روح

۱. انقلاب فرانسه: ظهور ایده‌های آزادی، برابری، و برادری، مرحله‌ای کلیدی در خودآگاهی روح بود.

۲. اصلاحات پروتستانی: مارتین لوتر با تأکید بر رابطه مستقیم فرد با خدا، به رشد فردگرایی و عقلانیت کمک کرد.

۳. تکوین فلسفه هگل: خود هگل فلسفه اش را نقطه اوج خودآگاهی روح میدانست!

تاریخ از نظر هگل، نمایشنامه خودشکوفایی روح است که در آن تضادها، انقلابها، و نهادهای اجتماعی همچون پرده‌هایی هستند که روح از طریق آنها به شناخت خود میرسد. این فرایند نه تصادفی، بلکه عقلانی و غایتمند است و هدف نهایی آن، تحقق آزادی عینی و خودآگاهی کامل است. هگل با این

جمله مشهور که «آنچه واقعی است، عقلانی است»، نشان میدهد که تاریخ فرایندی ضروری و معنادار است، حتی اگر در نگاه اول آشفته به نظر برسد.

مارکس:

- تاریخ به مثابه مبارزه طبقاتی: مارکس تاریخ را تاریخ مبارزه طبقاتی میداند که با تناقضات درونی شیوه‌های تولید (مانند برده داری، فئودالیسم، سرمایه‌داری) پیش میرود. پایان تاریخ در نزد او تحقق جامعه بی طبقه (کمونیسم) است.

- انقلاب پرولتاریا: مارکس معتقد است سرمایه‌داری به دلیل تضادهای ذاتی اش سقوط خواهد کرد و پرولتاریا با انقلاب، جامعه را از استثماررها خواهد ساخت.

مفهوم تاریخ به مثابه مبارزه طبقاتی در اندیشه کارل مارکس، هسته مرکزی نظریه ماتریالیسم تاریخی اوست که در آثارش مانند مانیفست کمونیست (۱۸۴۸) و سرمایه (۱۸۶۷) بسط یافته است. مارکس با الهام از دیالکتیک هگلی اما با تبدیل آن از حیطه ایده‌ها به حیطه مادی، تاریخ را نه به‌عنوان تقابل ایده‌ها، بلکه به‌عنوان نبرد دائمی طبقات اجتماعی بر سر مالکیت ابزار تولید و کنترل منابع اقتصادی تحلیل میکند. در اینجا به‌طور جامع به این مفهوم می‌پردازیم:

۱. ماتریالیسم تاریخی: زیربنا و روبنا

مارکس تاریخ را بر پایه ماتریالیسم تاریخی توضیح میدهد:

- زیربنا (Base): شامل شیوه‌های تولید (مثل فئودالیسم، سرمایه‌داری) و روابط تولید (مناسبات بین طبقات) است. این زیربنا تعیین‌کننده ساختار اقتصادی جامعه است.

- روبنا (Superstructure): نهادهای سیاسی، حقوقی، فرهنگی، ایدئولوژیک و مذهبی که برای تثبیت و توجیه نظام حاکم عمل میکنند.

- تغییرات تاریخی از تناقضات درونی زیربنا ناشی میشوند؛ زمانی که نیروهای مولد (تکنولوژی، کارگران) از روابط تولید (مالکیت خصوصی، سودمحوری) جلو میزنند، انقلاب رخ میدهد.

۲. طبقه و مبارزه طبقاتی

- تعریف طبقه: گروهی از افراد که موقعیت مشترکی در نظام تولید دارند (مثلاً مالکان ابزار تولید یا کارگران فاقد آن).

- مبارزه طبقاتی: تضاد بین طبقات استثمارگر و استثمارشده بر سر تصاحب منابع و قدرت.

- مارکس: «تاریخ همه جوامع تاکنون، تاریخ مبارزه طبقاتی است» (مانیفست کمونیست).

- نمونه‌ها:

- برده‌داران vs برده‌ها (جامعه برده‌داری).

- اربابان فئودال vs رعیتها (جامعه فئودالی).

- بورژوازی (سرمایه داران) vs پرولتاریا (کارگران) (جامعه سرمایه‌داری).

۳. مراحل تاریخ از نگاه مارکس

مارکس تاریخ را به پنج مرحله تقسیم میکند که هرکدام با یک شیوه تولید و مبارزه طبقاتی خاص مشخص میشوند:

۱. کمونیسم ابتدایی: عدم وجود طبقات و مالکیت خصوصی.

۲. جامعه برده داری: برده‌ها به عنوان ابزار تولید.

۳. جامعه فئودالی: اربابان (صاحبان زمین) و رعیتها (کارگران کشاورزی).

۴. جامعه سرمایه‌داری: بورژوازی (صاحبان سرمایه) و پرولتاریا (کارگران مزدبگیر).

۵. جامعه سوسیالیستی/کمونیستی: الغای مالکیت خصوصی و پایان استثمار انسان توسط انسان.

۴. سرمایه‌داری و تضادهای درونی آن

- سرمایه داران با هدف انباشت سود، کارگران را استثمار میکنند:

- ارزش اضافی (Surplus Value):

تفاوت بین ارزش کالای تولیدشده و دستمزد پرداختی به کارگر.

- ازخودبیگانگی (Alienation): کارگران از محصول کار، فرآیند کار، و حتی از هویت انسانی خود بیگانه میشوند.

- تضاد اصلی: بین اجتماعی بودن تولید (کار جمعی) و مالکیت خصوصی بر ابزار تولید.

- مارکس پیشبینی میکند این تضادها به فروپاشی سرمایه‌داری و انقلاب پرولتاریا میانجامد.

۵. انقلاب پرولتاریا و گذار به کمونیسم
- پرولتاریا با آگاهی طبقاتی (Class Consciousness) متحد میشود و نظام سرمایه‌داری را سرنگون میکند.

- دیکتاتوری پرولتاریا: مرحله انتقالی برای محو بقایای سرمایه‌داری و ایجاد جامعه بی طبقه.

- کمونیسم: جامعه‌ای که در آن مالکیت خصوصی لغو شده، منابع به صورت مشترک مدیریت میشوند، و انسانها آزادانه استعدادهای خود را شکوفا میکنند.

۶. نقش ایدئولوژی و دولت

- ایدئولوژی حاکم: ابزاری برای توجیه سلطه طبقه حاکم (مثلاً سرمایه‌داری با تبلیغ فردگرایی و مصرف گرایی).

- دولت: به‌عنوان «کمیته اجرایی بورژوازی» عمل میکند و منافع طبقه حاکم را حفظ میکند.

تأثیرات نظریه مارکس

- علم جامعه‌شناسی: تحلیل طبقاتی و تمرکز بر نابرابریهای اجتماعی.

- جنبشهای کارگری و سوسیالیستی: الهامبخش اتحادیه‌های کارگری و انقلابهای قرن بیستم.

- نظریه‌های انتقادی: مکتب فرانکفورت، آنتونیو گرامشی، و مارکسیسم فرهنگی.

از نگاه مارکس، تاریخ صحنه نبرد دائمی طبقات استثمارگر و استثمارشده است که حول محور مالکیت ابزار تولید می‌چرخد. این مبارزه با گذار از شیوه‌های تولید مختلف (برده‌داری، فئودالیسم، سرمایه‌داری) پیش میرود و سرانجام با انقلاب پرولتاریا به جامعه بی طبقه کمونیستی ختم میشود. هرچند پیش‌بینی‌های او درباره فروپاشی سرمایه‌داری محقق نشد، تحلیل طبقاتی او همچنان ابزاری قدرتمند برای فهم نابرابریها و تضادهای اجتماعی است.

۴. سیاست و جامعه

کانت:

- لیبرالیسم استعلایی: کانت طرفدار حکومت قانون، حقوق فردی، و صلح جهانی است. او به قرارداد اجتماعی باوری انتزاعی دارد و معتقد است دولت باید بر اساس اصول عقلانی بنا شود.

- جمهوریخواهی: او نظام جمهوری را بهترین شکل حکومت میداند، زیرا در آن قوای مجریه و مقننه از هم جدا هستند.

هگل:

- دولت عقلانی: هگل دولت را «حرکت خدا در جهان» میخواند و معتقد است دولت عقلانی (مانند پروس زمان خودش) تجسم آزادی و اخلاق است. او به سلطنت مشروطه تمایل دارد.

- جامعه مدنی: هگل جامعه مدنی را عرصه تضاد منافع فردی میداند که تنها با دولت میتواند به وحدت برسد.

مارکس:

- نقد دولت به مثابه ابزار طبقه حاکم: مارکس دولت را ابزار سرکوب طبقه حاکم میداند و معتقد است در جامعه کمونیستی، دولت «خاموش» خواهد شد.

- سوسیالیسم علمی: مارکس خواهان الغای مالکیت خصوصی و استقرار مالکیت جمعی بر ابزار تولید است. او کمونیسم را مرحله ای میداند که در آن انسانها از قید نیازهای مادی رها میشوند.

در اندیشه کارل مارکس، دولت به عنوان یک نهاد اجتماعی، سیاسی و حقوقی، نه نماینده منافع عمومی جامعه، بلکه ابزاری در خدمت حفظ سلطه طبقه حاکم (یا طبقه سرمایه دار در نظام سرمایه داری) تعریف میشود. این ایده یکی از پایههای اصلی نظریه ماتریالیسم تاریخی و تحلیل طبقاتی مارکس است. در ادامه، این مفهوم را با جزئیات بیشتر بررسی میکنیم:

۱. دولت در چهارچوب ماتریالیسم تاریخی مارکس با رویکرد ماتریالیستی خود به تاریخ، معتقد است که ساختارهای سیاسی، حقوقی و ایدئولوژیک یک جامعه (روبا) بر پایه زیربنای اقتصادی آن شکل میگیرند. زیربنا شامل شیوههای تولید، روابط طبقاتی و مالکیت ابزار تولید است،

و روبنا (شامل دولت، قوانین، مذهب، آموزش و غیره) بازتابی از منافع طبقه مسلط در این زیربناست.

- دولت، به عنوان بخشی از روبنا، وظیفه دارد نظم موجود را که به نفع طبقه حاکم است، حفظ کند.

- برای مثال، در نظام فئودالی، دولت اشرافزادگان را تقویت میکرد، و در سرمایه داری، دولت به ابزار سلطه بورژوازی تبدیل میشود.

۲. دولت به مثابه «کمیته اجرایی بورژوازی»

مارکس و انگلس در مانیفست کمونیست (۱۸۴۸) بهصراحت اعلام میکنند:

«قدرت سیاسی مدرن صرفاً یک کمیته اجرایی برای اداره امور مشترک کل بورژوازی است.»*

- این گزاره نشان میدهد که دولت نه یک نهاد بیطرف، بلکه بازوی اجرایی طبقه سرمایه دار است.

- قوانین، پلیس، دادگاهها و نهادهای دولتی به گونه ای طراحی میشوند تا مالکیت خصوصی، انباشت سرمایه و روابط استثماري کارگر-سرمایه دار را تضمین کنند.

۳. کارکردهای اصلی دولت در نزد مارکس مارکس سه نقش کلیدی برای دولت در نظام سرمایه داری قائل است:

- سرکوبگرانه: استفاده از زور (نیروی پلیس، نظامی و قضایی) برای مقابله با

اعتراضات کارگران و جنبشهای ضدسرمایه‌داری.

- ایدئولوژیک: ترویج ارزشها و باورهایی (از طریق آموزش، رسانهها، مذهب) که سلطه بورژوازی را طبیعی و اجتناب ناپذیر جلوه میدهند.

- اقتصادی: ایجاد زیرساختهای لازم برای انباشت سرمایه (مانند سیستم بانکی، قوانین تجاری، یارانه ها به شرکتهای بزرگ).

۴. دولت و تضاد طبقاتی

- از نظر مارکس، دولت در تنشهای طبقاتی بیطرف نیست، بلکه ابزاری است برای مهار این تنشها به نفع طبقه حاکم.

- حتی اگر دولت گاهی اصلاحاتی برای بهبود شرایط کارگران انجام دهد (مانند قوانین کار یا بیمه های اجتماعی)، هدف نهایی آن جلوگیری از فروپاشی نظام سرمایه‌داری و انقلاب پرولتاریاست.

- به بیان دیگر، دولت تضادهای درونی سرمایه‌داری را مدیریت میکند تا سیستم را پایدار نگه دارد.

۵. نقد دموکراسی لیبرال

مارکس دموکراسیهای لیبرال را نیز شکلی از «دیکتاتوری بورژوازی» میداند:

- حق رأی عمومی و نهادهای پارلمانی، به ظاهر نماینده خواست مردم هستند، اما در عمل تحت سلطه سرمایه قرار دارند.

- احزاب سیاسی، رسانه ها و انتخابات نیازمند منابع مالی کلانی هستند که تنها در اختیار طبقه سرمایه دار است.

- بنابراین، دموکراسی لیبرال تنها شکلی «پوشالی» از مشارکت مردمی است که سلطه طبقاتی را پنهان میکند.

۶. گذار به جامعه بی طبقه و «زوال دولت»

مارکس معتقد است با وقوع انقلاب سوسیالیستی و الغای مالکیت خصوصی، دولت بهتدریج کارکرد سرکوبگرانه خود را از دست میدهد و «می خشکد» (*Withering away of the state*).

- در جامعه کمونیستی آینده، نهادهای دولتی جای خود را به مدیریت جمعی و غیرمتمرکز امور اقتصادی و اجتماعی خواهند داد.

- این گذار مستلزم نابودی کامل روابط طبقاتی و ایجاد مالکیت اشتراکی بر ابزار تولید است.

۷. نمونه های تاریخی و انتقادات

- نمونه ها: مارکس دولتهای اروپای قرن نوزدهم (مانند بریتانیا و فرانسه) را مثال میزند که قوانین کار سختگیرانه، مالیاتها و سیاستهای استعماری را برای تقویت سرمایه‌داری اجرا میکردند.

- انتقادات: برخی منتقدان میگویند نظریه دولت مارکس بیش از حد جبرگرایانه است و نقش استقلال نسبی نهادهای

دولتی (مثلاً در دوره‌های رفاه عمومی) یا تأثیر جنبشهای اجتماعی را نادیده میگیرد. با این حال، مارکسیستهای بعدی مانند آنتونیو گرامشی و لویی آلتوسر این ایده‌ها را بسط دادند و مفاهیمی مانند «هژمونی فرهنگی» و «دستگاههای ایدئولوژیک دولت» را مطرح کردند.

از دید مارکس، دولت نه یک داور بیطرف، بلکه بازوی اجرایی طبقه حاکم است که سلطه اقتصادی آن را به سلطه سیاسی تبدیل میکند. این تحلیل ریشه ای از دولت، پایه نقد رادیکال مارکس از سرمایه‌داری و تلاش برای ایجاد آلترناتیوی انقلابی است. با این حال، پیچیدگیهای دولت مدرن و نقش آن در تنظیم روابط اجتماعی، باعث شده است که این نظریه در گذر زمان تکامل یابد و با مفاهیم جدیدتری ترکیب شود.

۵. رابطه انسان با جهان کانت:

- سوژکتیویته: انسان سوژه‌های است که جهان را از طریق مقولات فاهمه خود میسازد. شناخت انسان محدود به پدیدارهاست.

- وظیفه گرایی: انسان باید بر اساس وظیفه اخلاقی عمل کند، حتی اگر نتایج آن نامطلوب باشد. هگل:

- وحدت سوژه و ابژه: انسان جزئی از روح مطلق است که در فرایند تاریخ به خودآگاهی میرسد. شناخت انسان، شناخت روح از خودش است.

- تاریخمندی: انسان موجودی تاریخی است که هویت او در بستر تحولات اجتماعی شکل میگیرد. مارکس:

- پراکسیس: انسان موجودی است که از طریق کار و کنش مادی، جهان را میسازد و خود را نیز دگرگون میکند. بیگانگی انسان ناشی از جدایی او از محصول کارش در سرمایه‌داری است.

- ماتریالیسم: انسان تحت تأثیر شرایط مادی زندگی خود است، اما میتواند با انقلاب این شرایط را تغییر دهد.

۶. نقاط اشتراک و افتراق اشتراکات:

- هر سه فیلسوف به نقش محوری عقل در پیشرفت بشر باور دارند.

- آزادی به عنوان یک آرمان در مرکز اندیشه هر سه قرار دارد.

- هر سه به نوعی به فلسفه تاریخ و غایت‌مندی آن توجه کرده اند.

تفاوتها:

- کانت فردگرا و اخلاق محور است، هگل کلگرا و تاریخ محور، و مارکس جامعه گرا و اقتصاد محور.

- کانت و هگل ایده آلیست هستند، اما مارکس ماتریالیست است.

- هگل و مارکس دیالکتیک را به کار میگیرند، اما هگل آن را در حوزه ایدهها میبیند، حال آنکه مارکس آن را در حوزه مادیات به کار میبرد.

۷. تأثیرات و میراث

- کانت بنیانگذار فلسفه نقادی و ایده‌آلیسم آلمانی است و تأثیر عمیقی بر فلسفه اخلاق و معرفت‌شناسی گذاشت.

- هگل با دیالکتیک خود، هم بر فلسفه قاره‌ای (مثل اگزیستانسیالیسم) و هم بر مارکسیسم تأثیر گذاشت.

- مارکس با ترکیب ماتریالیسم و دیالکتیک، نه تنها فلسفه، بلکه سیاست و اقتصاد قرن بیستم را شکل داد.

کانت، هگل، و مارکس هر یک نماینده دوره‌ای از فلسفه آلمانی اند که از نقد عقل محض آغاز شد، به ایده‌آلیسم مطلق رسید، و سرانجام در ماتریالیسم تاریخی متحول گردید. اگرچه مارکس خود را وارث هگل میدانست، اما با تبدیل دیالکتیک ایده‌آلیستی به ماتریالیستی، مسیر فلسفه را از تأمل انتزاعی به سوی کنش انقلابی تغییر داد. این سه فیلسوف، با وجود تفاوت‌های بنیادین، در تلاش برای پاسخ به پرسشهای اساسی آزادی، عدالت، و معنای زندگی انسان مشترک‌اند.